

ارمغان گروخ

نادم گروخی

بامش میرزا عطاءالله و برادر میرزا ابویوسف و برادر زاده حاذق بوده اند
گویند از او شان دیوان بزرگی باقی مانده ولی اکنون از آن خبری نیست
افضل پیر مستی هروی او شانرا چنین میستایید : از جمله احفاد معارف آگاه
رشید ایشان شهید هراتی (مراد حضرت صوفی اسلام گروخی است) که بمیرزا
حاذق جهت برادر زاده کی داشته و از ابتدای شباب علم شاعری افراشتمه و اشاء
منظوم نه ده (۱) تاریخ وفات مرحوم نادم با مجموعه گرابهای آنازش بدست
نمی آید و اینک مخمسکی بر غزل بدیوالمعروف حاذق از طبع نادم از همان تذکره

افضل پیر مستی نقل میشود
مخمس بر غزل حاذق

نه سایه بر سرم افکنند بگرم سر و چالا کی
نه خردم ریخت یکدم خنجر مرگان بی باکی
نیامد حاصلم جز آه سرد و چشم نمناکی
چه سیدم من که بی بسمل شدم نه زیب فترا کی
نه از خونم زمین آلوده شد نه دامن پاکی
کدو گلشن خوش است اما اگر آن کلمه عذار آید
بهر سو رو کم ادر مشامم بوی یار آید

به بزمم گرنه آن آرام جان بيقرار آيد
نگاهم را تماشاى گل و گلشن چكار آيد
من و در كنج عزلت ياد رخسار عرفنا كى
بعالم هر كه اوزر داشت جمشيد و فريدون شد

به عقل و فهم و دانش بلكه بهتر از فلاطون شد

.....
دلم از بى تميز بهاي ابنای زمان خون شد
نبودى كاش لوح فكر تم را نقش ادرا كى
ز حسرت بيگزمان اين ديده ام بى نم نميگردد

دل صد چاك پر خون بيرخش خرم نميگردد
خيال بارمحو از خاطر م يكدم نميگردد

مرا شور جنون از بند ناصح كم نميگردد
چه امكانست راه شعله بنده مشت خاشا كى
بنزد اهل دنيا لاف بگرنكى مكن ظاهر

كه اين دونان همه باشند كه اشتر كهى طاير
ز كير و دار اين كيتى مرا افسرده شد خاطر

فلكه اگر سفته را عزت دهد خوارش كند آخر
هوازد بر زمين برداشت بالا چون كف خاكى

دو چشمم در فراقش زابر نيساست گريانتر
شده تعمير دل (٢) از سيل غم هر لحظه ويرانتر

بسوداى و صالح هستم از زلفش پريشانتر

نبا شد هيچ داغ از داغ هجر دوست سوزانتر

بوصل شمع كى پرواه باز ايش بود با كى

بعهد خویش نادم گر توئى صادق درين صحرا

مكن با اهل دنيا خویش را لايق درين صحرا

زهجر روی عذرا خاك شد و امق در بن صحرا

ندیدم در بهار زندگی حاذق در بن صحرا

بسان لاله جز داغ دل و سینه چاکی

میرزا ابو یوسف گروخی

مرحوم میرزا ابو یوسف برادر میرزا اعطاء الله نادم و برادر زاده حاذق بوده اند؛

مرحوم ابو یوسف گاهی (ابو یوسف) و گاهی یوسف تخلص مینمودند

غزلیات او شان عموماً بنام یوسف ولی قصاید او شانرا هر جا دیده ام . تخلص

ابو یوسف بود (۱) در سنه ۱۲۵۰ ولادت و در سال ۱۳۲۰ در کروج وفات

نموده .

مجموعه کوچکی از غزلیات آنجناب در کروج بدست آمد ولی غزلی که

خیلی مطبوع باشد از این دیوان بدست نمی آید؛ ممکن است مجموعه هذا

آثار ابتدائی او شان بوده باشد؛ از سایر اشعار مرحوم یوسف که خیلی از آن

تمجید مینمایند اکنون مرا اطلاعی نیست . این غزل از همین مجموعه انتخاب

و نقل میشود .

غزل

آنچه میخواستم زبخت آنی

مرهم جان درد مندانی

بمن ای نور دیده درمائی

همدم خواطر پریشانی

دارم ایام عید قربانی (۳)

حاکم ملک و مال و دیوانی

ایکه هم جان و تنم تو جانانی

درد مندم طبیب چنان مپی

زخم دل بیتو می نماید بیش (۲)

مونس بی کسی و تنها نی

میل قربان شدن به ابر ویت

صاحب خانمان و جان و تنی

(۱) : نگارنده را در باره یوسف و ابو یوسف اشتباهی بود یعنی هر یک را شاعر

جداگانه تصور مینمودم . حضرت استادی یعنی جناب محترم میر صاحب گازر گاه شریف

اراد نمودن را حائی فرمودند فکری (۲) کندها اگر چنین خوانده شود: بد خواهد بود .

زخم دل بیتو میشود افزون .

(۳) : در اصل نسخه - دارم آیا که عید قربانی .

سید دام تو مرغ کی دل ماست
 به سخن طوطی شکر گفتار
 بوستان شکفته بجهان
 یوسفا گرچه میر قلعه شدی
 شیر جنگی و باز طغیانی
 بنوا بلبل خوش العانی
 پای تاسر گل و گلستانی
 بقصر از بند چاه زندانی
 غزل فوق اب دیوان کوچک او ست
 که در دست است در آینده اگر آثار
 نفیس این شاعر بدست آمد تقدیم نامه شریفه آریانا خواهیم نمود.

قصیده بوصف حضرت خواجه عبدالله انصاری! قدس سره نیز از مرحوم میرزا
 ابو یوسف است

مدد خواہ ابدل از در گاہ فضل حضرت باری

ازان پس در طفیل خواجه عبدالله انصاری

سپه سالار ملک دین شه با عز و با تمکین

بقرب بار گاہ حق ندیم خاس در باری

سر و سر خیل اهل الله ز حال بیگمان آ که

هری را در گاه و بیگانه از آن همت وزان باری

شمای هر غم و محنت دوی درد هر کلفت

از آن کیو عزت و صحت به خواری و به بیماری

بود آسان ازان مشکل غمان جان ورنیچ دلستانی

دهد از هر گرانها بهر کلفت سبکباری

حریم روضه اش را نزمه الا رواح جانها بین

که از هر نفحه اش جاریست ریح مشک تاناری

بلوح پاک دستنگ و خاک و خشت و آب او بندگر

که نقش لوح محفوظ است و فیض حق ازان جاری

سرا سر آیت قرآن حصار پیا به و بامش

مفسر معنی قرآن ز سر تا پا زهر قاری

بدم رو کرده ام در آستان چون شنید ستم

بدی را نیکوئی کردن بود از پیر انصاری

کنون کاروردهام رخ بر در امیدت ای خواجه
تو انصاری مهاجر من ز شرفس و بد بکاری

غریق بحر عصیانم به رسو میزنم دستی

زهر کس چشم باری دارم و هنگامه زاری

بیلی شیران زهرا هست با افتاد گان چندان

ز لطف و رحمت و همت نکو کاری مدد کاری

خداوند طویل این شه دین خواجه عبدالله

مر ارحمت کن از اسماء غفاری و سقاری

آیه یوسف بر انام است ثبت در گهت کردم

که ظل شاه در بارست و من مسکین در باری (۱)

حبیب کرویخی

مرحوم میرزا حبیب الله از دو دمان حضرت ابشان صوفی اسلام بوده و در این
نز دیکهها و قات نموده اند. فقیر بصحبت او شان رسیده و اشعار و غزلیات
شیرین شازرا دیده و شنیده ام دیوانی که مرثیه فرموده بودند مرا آن کنون مرا از آن
خبری نیست اینک غزلی که از آثار آن مرحوم در آثار هرات نیز مندرج
است در اینجا نقل میشود:

من چنگویم که بجان فرقت دلداری چه کرد

بباید محترق ملتهب زار چه کرد

طعنسه این چنگر پاره بمن خلق دهند

می ندانند بمن هجر چنگر دار چنگر

با بزن جیسر غم است این دل دیوانه ما

من ندانم که بجان طره طرار چه کرد

(۱) فصیده فوق از شماره اول سال سوم هرات صفحه ۴۱ نقل شد.

نیش با این غم هجر تو عیان است مگر (۱)

تیر مژگان تو بر جان من ای یار چه کرد

بین که طالع چه ستم کرد باحوال حبیب

بسی کسل روی تو اقبال نسکو نسا چه کرد

مفلس بادغیسی کروخی

عالم فاضل و شاعر مقتدر مرحوم ملا نورالدین مفلس ازاد بای معاصر هرات و درین نزدیکیها فوت نموده پدر مفلس اصلاً از اهالی خانه بدوش خم سبز نواحی بادغیس و پسا بند میبود . مرحوم مفلس بسال ۱۲۲۸ در کرخ و لادت یافته بعد از چندی پدر و مادرش او را بوطن اجدادش خم سبز میبردند ، پنج سال از عمرش میگذرد پدرش که مرد شاعر و فاضلی بود وفات و مادرش نیز او را باعمامش میسپارد . خال و اعمامش با او نامهربان و همیشه شکنجه و آزارش را فرض میدادند ، بیچاره مفلس مدت چندسال به آن نکبت و فلاکت بسر میبرد مال و دارائی پدرش را تلف مینمایند و عاقبت در اثر کنگ بیجدبندی اعمام پشتمش کوز و وجودش ناتوان میشود . (۲) عاقبت فرار را برقرار ترجیح داده از خم سبز بکروخ و از آنجا بهرات میرسد . در یکی از مساجد مقیم و مشغول تحصیل میشود . بعد از تحصیل مقدمات در مدرسه پای حصار اقامت جست به تکمیل فضایل میکوشد بعد از فراغ در مسجد مزار کاسه ایس بملائی و مکتب داری میپردازد آخر الامر در کروخ اقامت گزین میشود و تا پایان عمر در آن ناحیه سرسبز و شاداب زندگانی مینماید . در کروخ جناب عبدالله خان جمشیدی که از خوانین علم دوست هرات میباشد از او قدر دانی نموده مصارف حیاتی او را بوجه خوبی تامین مینمایند . مفلس مرحوم دیوان غزل و مثنوی خرد و دانش خود را در کروخ تکمیل مینماید متأسفانه هنگام بیماریش آثار نفیس او را

(۱) کذا ، و بهتر است چنین خوانده شود .

داغ صدنیش عیان بر تن مجروح من است تیر مژگان تو بر جان من ای یار چه کرد
فکری

(۲) از قول و نوشته خود مرحوم مفلس

موریانه ضایع نموده و آنچه را که باقی گذاشته بود، جناب عبدالله خان از اطاقش برداشته در صندوقی حفظ مینماید. نگارنده چند روزی که در کרוخ اقامت داشتم جناب خان تمامی اوراق موریانه زده آثارش را بمن سپردند و راستی جناب آقای عبدالله خان چنانکه در ایام زندگانی این شاعر بی نواری معین و مهربان بودند. بعد از مرگ او آثار گرانبهاش را نیز حفظ نموده اند نگارنده نیز اوراق فرسوده آثار او را ترتیب و وصله کساری نموده هر چه از آثارش که از جریده و مجله هرات و دیگر جا بدست آوردم ضمیمه دیوانش نموده مثنوی خرد و دانش او را نیز ترتیب و ترتیب نمیدم.

اینک نمونه آثار او: وقتی بعد از فراق تحصیل بوطن اصلی بیدار اقوام رفته غزل ذیل را در آنجا سروده بود.

خم سبز

مطلع سیم تنان در خم سبز	منبع خوش سخنان در خم سبز
بلبل و فساخته و کبک دری	سال همه نغمه گمان در خم سبز
علماء و فضلاء شمع را	جملگی کرده مکان در خم سبز
سر کشید است در ختش بفلک	سبزه و آب روان در خم سبز
موقع بهجت و عیش است و نشاط	غم اندازم ز جهان در خم سبز
مسئلت کن ز خدا مفلس زار	فرحت و امن و امان در خم سبز

ازین دریا گذر کردن بتنهاییست مشالها

بغیر از رهبر کامل نخواهی دید حاصلها

بجهل آغشته و عارا ز حقایق هازمی ذلت

زداور شرم می باید نمودای حزب جاهلها

نه اینسان شرط انصافست کردن شیوه خود را

تاملها تحملها تغافلها تکاملها

ز فیض علم دین بتوان عزیزو محترم کشتن

بوادى ها بمجلسها بمجفلهها به منزلها (۱)

ببیا داش بدی اولی است نیکوئی اگر مردی

مکن از کین جمل سان سر بسر پر خانه دلها

درین زال فسونگر می نشاید مبتلا بودن

که جز از یأس و حسرتها نخواهی برد حاصلها

نباشد سینمای دهر را جز رنگ تصویرى (۲)

مبند از رشته دل اند را ن بند تما یلها

اقامت عین نادانی درین وادی بود مفلس (۳)

تبارك کنی که هر دم بر شو دزنگ قوافلها

ز اول با تو آئین وفا کردم ندانستم

بیجان از این وفا چندین جفا کردم ندانستم

غلط کردم بطفل بیوفا دادم دل در دین را

بخود جبر و ستم کردم خطا کردم ندانستم

بسود ای و سئال کلهر خان دام جوانی را

بچندین فاجرادی جان فرا کردم ندانستم

گذشتم از سرا هوال و صرف مهوشان کردم

ببیا زار هری خود را گدا کردم ندانستم

تاسف میخورم ز انشب که بادا بر سر بردم

سحر دست از گریبانش رها کردم ندانستم

وجود درد مند خبیشتم را عاقبت مفلس

با نواع مشقت مبتلا کردم ندانستم

(۱) اگر چنین خوانده شود بهتر باشد . بوادیهها بمنزلها بمجلسها بمجفلهها .

(۲) در اصل نسخه (نباشد سینمای دهر را جز جسم بیجانى)

(۳) در اصل نسخه (اقامت عین نادانی درین صحرا بود مفلس)

وقتی فقیر راغزلی چنین اتفاق افتاده بود در محفلی خوانده میشد

تاسحر هر شب ز هجرانت فرو زانم چو شمع

سوزد از داغ جدائی رشته جانم چو شمع

شب همه شب تاسحر میسوزم از داغ فراق

سوز دردل شعله بر سر اشک ریزانم چو شمع

شام - وزم از فراق و صبح میرم از نشاط

سالها بیگذشت روز و شب بد بنسام چو شمع

روز و شب محبوس در فانوس رنج و محنتم

موم غم پیچیده سر ناپای بر جانم چو شمع

دوش از درد فراق بسکه من بگرستم

هست پر در سرشک امروز دامانم چو شمع

شب همه میسوزم و بر خویش میسازم ولی

روز اندر سینه باشد شعله پنهام چو شمع

قد علم کردن مراد دینم مهر و بیان چه سود

منگه سر تا پای اشک چشم گر یانم چو شمع

روزها فکری بفکرو شب همه شب تاسحر

شعله در سر دارم و سر در گریبانم چو شمع

(مرحوم مفلس در همان محفل ارتجالاً چنین انشاد نمود)

نامی از من ماند و بس مردود دورانم چو شمع

زین همه ادبار و پستی اشک ریزانم چو شمع

شیشه ناموس اقبالم ز گردون خورد سنگ

تن غبار آلود ، عریان خانه ویرانم چو شمع

تا کی ای گردون دون داری باین پیرانه سر

شمع سان پا رکمل و زیب مزارانم چو شمع

خلقی از شوخی بیاو یزندم اندر موی سر (۱) از تفاسیر پیش ازین، بیفته رفته
 زانکه در بازار این عصر از قدیمانم چو شمع
 سیر میدانم هدف بر سنگ طفلان کرده است
 کاش خاموشی رسد زیننگ، نه بارانم چو شمع
 پیش ازین چون شمع جایم در میان جمع بود
 حالیا عزلت نشین طاق نسیانم چو شمع
 باشب هجرت که در وی نیست امید سحر
 بی فغان میسوزم و من دانم و جانم چو شمع
 اندرین محنت سرا مفلس چو فکری سال و مه
 موم غم پیچیده سر تا پای بر جانم چو شمع
 تا گذشتیم از سر کوشش ز ما اعدا گذشت
 بی نشانی کرد پروازی که از عنقا گذشت
 بسکه خواب صبحدم بخشید سستی در وجود
 هر عقب افتاده بر ما رسید از ما گذشت
 عمرها سیر جهان بایست ما را بر دواب
 پروشگاه علوم گوی و طیار اعدا بگدم از بالا گذشت
 عالمی را کرد مجنون عشق بر خاک وطن علوم انسانی
 به که زین بعد از سر افسانه لیلی گذشت
 سهل چون سوراخ کاهی هر کجا البرز بود
 کمترین عزم بشر اینست که ز خارا گذشت
 یارب اعضای ملل را این کدامین رعشه بود
 گمانکه جنبش هم نتواند ز آر میدانها گذشت
 چیست جز جنس نفاق از ما بیزار جهان
 سال چندی بود اگر عمری درین سودا گذشت

(۱) دکانداران هرات شمع های رنگین را از فتیله اش به تازی بسته پیش روی دکان خود می آویزند. زاپرین ازین شمعها خریداری نموده بمزارات شهزادگان و اما مزادگان و سایر اهل الله روشن مینمایند

در مقاصد کی رسی باحب مال و بیم جان
 باید اول از سر دنیا و مافیها گذشت
 پرز جرئت در شنا آماده شو همچون فروت
 چون شفق غلطان بخون شو تا رود روز سیه
 چون سحر گر چاک شد جیبیت شب یلدا گذشت
 زلف محبوب وطن آسان مرا نامد بچنگ
 ترک سر گفتم رقیب از شوق وصلش تا گذشت
 مفلس از توصیف خویان دفتر شعرم پر است
 حیف این عمری که در وصف قدی رعنا گذشت

ممن مفلس

هوس فسردن خستگان زدن است شعله بنخ امان
 سراگر به نیم شبی کشد ز تنور سینه شراره
 بکنار مر حله ز بان بگشا کمر مگشا کمان
 که جزای کرده نیفکند برهت بساط خساره
 ز فشار پنجه فتنه ات که کندرها که دهد امان
 مگر همچو من ز جهان پستان جان مع علم انسانی سری بکناره
 که نفس در آئینه هر قدر بگرفت ما من بیشتر
 ز جلاش کاسته میرود به پی فزون شدن کدر
 تو در بن ستمکده تا بسکی بستم رسیده ستم کنی
 بستم فزوده تما پست هوس و هوا و تجملت
 قد جو رو جبر و جفای را که در بن زمین علم کنی
 بجز از ندامت و حسرتی چه بود نتیجه و حاصلت
 بکشای دیدن عبرتی که دمی که دیده بهم کنی
 بکدام باد به میدوی بکجا ست مامن و منزلت

زسگار کر و فری جهان ند هند تا ابدت دخان
 تو ز خاک بودی و خاک شوی که بخاک نانشدی نهان
 نه شرار برق مجتبی نه خمار جام ارادتی
 نه ز سوز سوخته پاوسر نه ز وجد حالت دیگرت
 به چه پایه تلخی کام تو بکشد ز لذت طاعتی
 که به حنظلات کند آشنا که بر دز پهلوی شکرت
 بخروش زمزمه جملگی تو اسیر بستر غفلتی
 بدجاست خواب گران چنین که نشسته بر سر بسترت
 بجناب داورداد گسر بکشای دست دعا سحر
 بحصول مقصد دو جهان بگرفتی کس ز تو چشم تر
 چمن مسرت فقر را ز خزان غصه بهم مزین
 که ز صبح نیستی آن رسد و زش نسیم رفا هیبت
 پی گیری و دار دو رو زه سر خود بزانوی غم مزین
 که نکرده تا بکنون وفا بکسی تجمن عاریت
 سرک است راه قناعت بجبال حرص قدم مزین
 ره صعب آرزو شطیح و مگرانی و طغیان کند نشانه خواریت
 طلب ار کنی ز خدا طلب بخند که رازق مطلق اوست
 نفس او دهد نفس او برود همه اوست قادر بر حق اوست
 بخيال قدم سہی قدا ان قد سرو خود مفکن زیا
 به شکج طره مهو شان مسپار دل مکنذار دین
 بجہساتی ز چہ ہمنشین بسفا ہتی ز چہ آشنا
 در علم زن که شرافتی در جہانیت بود اندرین
 منمای (مفلس) ازین جہان ہوس امان طلب و فا
 چہ ترانک ساعت زند کسی ہمہ وقت نغمہ کنند چنین
 بد قیقہ کہ رو د نفس بدر آرزو خاک شور و شر
 بر چرخ نخوت خود شکن ز تو چرخ تا نشکستہ پر

از مثنوی خرد و دانش مفلس در ثانی انتخابی نموده تقدیم نامه شریفه آریانا خواهم نمود .
برای سال بنایش نگاشت کپک خلیلی

رواق خانسه ایزد بدیع باقی مطلق

جناب محترم میر غلام رسول خان که از علماء بزرگ هرات و وظیفه خطابت
جامع شریف را دارند نیز قطعه در تاریخ ابوان مذکور سروده اند - که در
اندرون ابوان بر روی کاشی لاجوردی نگاشته شده - دو فرسداخیر قطعه
مذکور در اینجا نیز نگاشته میشود .

ای مبارک بقعه هستی آسمان فیض و جود

بهر این خاک نشینان دست قدرت ز کپک

بسکه میباشد فضابت عطر ریز و مشک بیز

(ماخذ طیب) است ابداعت بلا تخمین و شک

داخل سرا چه جدید الاحداث به سوره مبارکه که جمعه بخط نیک مرحوم حاجی ملا
عبدالله هروی کتبه نگاری شده و کتبه داخلی جامع شریف . سوره مبارکه
سبحان الذی اسرى . بخط زیبای جناب محمد علی خان عطار هروی کتبه نگاری
میشود امید است این کتبه زیبا و نفیس که بجای کتبه سید روح الله میرک و بطرز
و شیوه آن خطاط و نقاش ما هر وطن تجرید و عزیز ملی باید بزودی اتمام پذیرد .
پوشیده نماند که درین روزگار فرخنده یعنی دوره مشعشع سلطنت ظاهر
شاهی بتاسی نظریات بهی خوا هانۀ آن شاه نوجوان ترقی خواه ؛ در هرات عزیز
بمساعی جلالتماب والا شان عبدالله خان نائب الحکومه هرات کاخان زیبا
و عمارات بی نظر فراوانی آباد و احداث گردیده از قبیل عمارت سر مزار حضرت
خواجه مودود چشتی و عمارت مزار امیر علی شیر نوائی و تعمیر مزار حضرت فخر الدین
رازی و بنمای نفیس مزار مولانا حسین واعظ کاشفی و تعمیر اساسی چشمه
سودمند او به و غیره و غیره . که اگر بختم یا ری نمود رساله جدا گانه بنام
تعمیرات عصر ظاهر شاهی در هرات تحریر خواهم نمود .

فکری سلجوقی